

مَذَلَّتْ (۶) خارجی
 مَذَمَّتْ (۷) نکویش
 مَذْمُومٌ (۸) بد و نکو سپیده
 مَذْنِبٌ (۹) گنایکار
 مَذْذُوبٌ (۱۰) کداحته
 مَذْهَبٌ (۱۱) طریقه - آیین
 مَذْهَبٌ (۱۲) طلاکار
 مَذْهَبٌ (۱۳) طلاکاری شده
 مَذْمُومٌ (۱۴) آب مرد که بوقت
 عجب آید

میسوزا

مَرْدٌ (۱۵) در اول کلمات معنی
 صراحت و گاهی برای زینت کلام است
 عدد پنجاه یا صد که پس از شمارش
 آن چیزی علامت گذارند و آن را
 میگویند
 مَرْدٌ (۱۶) گذشتن
 مَرْدٌ (۱۷) تلخ
 مَرَاتِحَةٌ (۱۸) مغفرت دادن
 مَرَاتِضٌ (۱۹) چسبده آگاهترین
 مَرَاتِطٌ (۲۰) با هم ربط داده شدن

مَرَاتِحَةٌ (۱) تریح دادن
 مَرَاتِحَةٌ (۲) برکت بردگری
 مَرَاتِحَةٌ (۳) تریح
 مَرَاتِحَةٌ (۴) رجوع کردن
 مَرَاتِحَةٌ (۵) بار اندازا و ترها
 مَرَاتِحٌ (۶) بخشش
 مَرَادٌ (۷) مقصود و مراد تکی
 مَرَادٌ (۸) بنام کوی نامی را گویند
 مَرَادٌ (۹) چیزی که عقب
 میرسد
 مَرَادٌ (۱۰) چند مرتبه
 گذشتن
 مَرَادٌ (۱۱) تلخی و تلخ
 شدن
 مَرَاتِحَةٌ (۱۲) کاغذ نوشته
 - نوشتن کاغذ - پیام
 رساندن
 مَرَاتِحَةٌ (۱۳) نشانه
 آیین
 مَرَاتِحَةٌ (۱۴) چسبیدن
 رصد نمودن
 مَرَاتِحَةٌ (۱۵) چسبیده

دادن

مُراضی (۱) پسندیده

مُراعات (۱) پابین کار

دیدن

مُراعی (۱) چیزیکه بان چشم

داشته شده

مُراعی (۱) کسی که بچیزی

چشم دارد

مُراعی (۱) چراگاهها

مُراعیب (۱) نایل بچیزی

مُراعیب (۱) کسی که دماغ

کسی را بجاک مال

مُراقبه (۱) یکی از شهرهای

آذربایجان

مُرافض (۱) جابایسکه

میل است

مُراقبه (۱) شکایت از کسی

پیش حاکم بردن

مُرافق (۱) جابایسکه

سودازان توان برد چون برف

اندازد و کهنه آب

مُرافق (۱) کسیکه با

دیگری مدارا کنند

مُراقب (۱) نظر کنند

مُراقبت (۱) دیگر را در سخت

نظر در آوردن

مُراقب (۱) خواگاہها

مُراقب (۱) چیزایسکه بان

زخم کنند چون علم

مُراقبتی (۱) آلایسکه بان با

رود چون زودبان

مُراکب (۱) مرکوبها

مُراکب (۱) یکی از طوائف

بشرتها

مُرام (۱) مقصد و مقصود

مُراوعت (۱) به دیگران بفرع یا بکفایت

مُرافق (۱) کودکی که تا زود

بالغ شده

مُراهق (۱) کسیکه کرد گذاره

مُراهق (۱) کرد گذارستن

دقرض کردن

مُراپا (۱) چیزائی که دیدن

می شود

مُراپا (۱) نرسیده و اهنه

مرغ (۵۰) مرد
 میراث (۵۰) آینه
 مریض (۵۰) محل نظر
 مرئی (۵۰) دیده شده
 مریخ (۵۰) تجارتخانه محل
 فردش
 مرتبط (۵۰) جای بسین
 مربع (۵۰) چراگاه
 مریخ (۵۰) چهار گوش
 مربوط (۵۰) شده
 مرتبه (۵۰) تربیت کننده و
 همچنین است مرتبه
 مرتبه (۵۰) پرورده
 مرت (۵۰) زنده
 مرغاب (۵۰) شک زده
 مریض (۵۰) ریاضت کشنده
 مرتب (۵۰) چیزی که بی خود کرده
 مرتبان (۵۰) بشود کوزه

مرغان



کوزه و میشه دهان کشاد . یکی
 از خواب میهند
 مرتبط (۵۰) چیزی که یادگیری
 شده است
 مریخ (۵۰) چیزی که برداری
 اندرون است
 مرتجل (۵۰) مشربیه
 گفته شده
 مرتجی (۵۰) امیدوار
 مرتد (۵۰) کسکه از دین
 مرتدع (۵۰) کسکه از کارهای
 مرتبیم (۵۰) نشان گذار
 مرتبیم (۵۰) چیزی که بران
 در رسم کشیده
 مرتبی (۵۰) رتبه حوار
 مرتضیع (۵۰) طفل شیر خوار
 مرتضی (۵۰) خوشنود
 مرتفع (۵۰) چراگاه
 مرتفیس (۵۰) لزران
 مرتفع (۵۰) بلند
 مرتب (۵۰) ناظر و سنجیده

مرغی ۱۰۰ کیسکه بالارود
 مرغکب ۱۰۰ کیسکه بکاری
 سواراست ۱۰۰ کفایکار
 مرغکیز ۱۰۰ چیزی که تابت است
 مرغش ۱۰۰ کیسکه در آب
 غوطه خورد
 مرغین ۱۰۰ کیسکه کرد میکرد
 مرغینه ۱۰۰ چیزی از مشهور
 یغران که از کردار میت حکایت کند
 قمرنج ۱۰۰ چراگاه
 مرغین ۱۰۰ موضعی است در
 وشن
 مرغبات ۱۰۰ چیزی که امید
 دو است
 مرغجان ۱۰۰ مرودارید کوچک
 که شافمانند در دریا شکل گت
 دست روید
 مرغجب ۱۰۰ منظم و بزرگ
 مرغجیح ۱۰۰ چیزی که فشرده
 و
 مرغجیح ۱۰۰ فشرده و چیده
 شده

مرغجیح ۱۰۰ محل بارگشت
 مرغجکت ۱۰۰ حدس
 مرغجو ۱۰۰ امید داشت
 مرغجوخ ۱۰۰ عرسیده شده
 مرغجوع ۱۰۰ بازگشت شده
 مرغجوم ۱۰۰ شکار شده
 مرغ ۱۰۰ بیرون آمدن خوش آمدن
 مرغجب ۱۰۰ محل وسعت و فراخی
 و مرغجاء سهیلا یعنی بهقام خود رسیده
 الفت گیر دوست دارد
 مرغجله ۱۰۰ جای باش و نزل
 محل کوچ کردن
 مرغجت ۱۰۰ بخشش
 مرغجوم ۱۰۰ خشمیده
 مرغجسته ۱۰۰ بخشش و شوم
 مرغجص ۱۰۰ دستور داده شده
 و از او گردیده ، ارزان شده
 مرغجص ۱۰۰ دستور داده شده
 ارزان گشته
 مرغجیم ۱۰۰ کله که در بناله آن
 افتاده
 مرغجاف ۱۰۰ محالین . کنایه از مردم
 دلم

آن کال : مرد گنجا سلاخی است
 سرکج : مرد گنجان جشنی است
 که معان در سپهر و آخر اشند از بد گیرند
 و زمان بر مردان مسلط باشند و در زوال
 آن بحیث دفع عقرب رفته گردد و نوبت
 در مرد میثاق حریف و طرف مقابل
 است

مرد ۱۰۰ : پسرهای ساده زنج
 مرداد ۱۰۰ : ماه هشتم سال شمسی
 روز هشتم ماههای شمسی نام داشته است
 که موکل فضل رستمان تدبیر امور روز
 و ماه مرداد است

مرداد ۱۰۰ : لاش مرد و حیوانات
 و مرداد خانه خانه کنر شطرنج یا یکی
 از خانه مرد است که کسره از آن
 بسیردن تواند آمد و آرایش در
 گویند و مرداد خواو گرتس و عقید
 و مرداد تنک مرد سنگت

مرداویج ۱۰۰ : نام پسر زیارت
 که در زمان کجسر و حاکم کیلیان و طبرستان
 بوده است
 مردود ۱۰۰ : مردم دودله

مردف ۱۰۰ : پی در پی آمده
 مردوم ۱۰۰ : یک شخص واحد
 و گاهی بر جمع اطلاق شود و جمع
 آن مردمان است و مردوم
 دار کیکه پاس مردمان دارد
 و مردوم زاد آدی زاد است
 مردوم گیاه گیاهیت که بیخ
 آن بصورت آدمی است

مردمات ۱۰۰ : سیاهی چشم
 که در موقع مواجهه عکس آدمی در
 آن افتد

مردمه ۱۰۰ : مردک
 مردنگی ۱۰۰ : ظرف میشه
 یا بوری بزرگ مشبه خمره که چلی
 که سرور آن باز در میان آن



مردنگی

چراغ برای نگاهداری از باد
 گذارند

مَرْدُوذ (ع) باز گردیده
 قبول شده . بیسجکاره
 مَرْدَه (ذ) حیوان یا انسانی
 که حیوة آن با فرسیده و مَرْدَه
 خُنب خواهد آمد مانند مردی
 که پشت بر زمین در و بر آسمان باشد
 در یا صفت کشتن زردانی بر این
 نحو میگویند و مَرْدَه دوی مَرْدَه
 دوی و مَرْدَه ذبک ترک و میراث
 است را گویند و معنی چیزهای برون
 و کم بهایشند آمد . است و مَرْدَه
 شود و مَرْدَه شود و مَرْدَه شود
 عنال است
 مَرْدَه (ع) ارادتمندان
 مَرْدَه (ذ) کنار زمینی مربع که
 اطراف آنرا از خاک بند کنند
 و در میانش چیزی بکارند . بر زمین
 شکافه . زمین سرحد و ولایت
 و مسلمان و مَرْدَه بان حاکم و پادشاه
 و نگارنده زمین
 مَرْدَه (ذ) مقعد . موش
 و مَرْدَه موش گیا است مظهر

شبه گوشش موش نیز دوانی
 که آرزای مَرْدَه گوش و بربی مَرْدَه
 گویند
 مَرْدَوَق (ع) کسیکه با دروزی
 داده شده
 مَرْدَه (ذ) سبزی که خوردند
 ماله بنایان . موش . چراغدان
 مَرْمَس (ذ) مَرز . نام یکی
 از زرتشتیان . نام میوه است
 ترش و میوهش
 مَرْمَل (ع) فرستاده شده
 مَرْمَم (ع) رسم نشان شده
 خط دار
 مَرْموم (ع) این شده
 مَرْمی (ع) تشکر کنیم
 مَرْمِخ (ع) چیزی که تراوش شده
 مَرْمید (ع) راهبها
 مَرْمَد (ع) جاسک در آینه
 رصد کنند
 مَرْمَع (ع) جو است نشان
 مَرْمود (ع) ستاره که بر جبهه
 دیده اند

مرصوص ۱۰۱، چرخه با زبر
 انرا اندود کرده اند
 مرغی ۱۰۱، بیماری
 مرغی ۱۰۱، شیرده و همچنین است
 مرغی ۱۰۱، مرغی و بیماری
 مرغی ۱۰۱، پسندیده
 مرغی ۱۰۱، تر و تازه گشته
 مرغی ۱۰۱، تر و تازه
 مرغی ۱۰۱، تر شده
 مرغی ۱۰۱، کبوتری که در هوا
 درزند و مرغی طایفه از سادات
 که در ایران کنی دارند
 مرغی ۱۰۱، خوف دار
 مرغی ۱۰۱، مراعات شده
 مرغی ۱۰۱، حیوانی است پرند
 دابی، نوع پرند، آفتاب
 مرغی اردک و مرغی که
 نزدیک آب زندگی کنند و مرغی
 آتش خواد سمند یا کبک و مرغی
 آتش فرود نفس با پر وانه و مرغی
 آذخواد کبک یا سمند و مرغی

امین نام داشته است که در
 هوا آیین گوید و سر دعائی که
 بآیین او تصادف کند مستجاب
 گردد و مرغی مانع طبع و مرغی
 تخم و مرغی حق بر عیبت که
 شهاب بر رحمت حق گوید و مرغی
 دانا طوطی و مرغی دل معسر
 در روح و مرغی دوز آفتاب
 و مرغی زبان و مرغی زمانک
 زبان گنجک و مرغی دوز و دوزین
 دوزین بال آفتاب و مرغی
 طلا و هم مرغی است شبیه
 دراج و پرو با شش مانند زرد خشان
 است و مرغی دندان خوان طبل
 و مرغی زبک مردم بو سهند
 و مرغی زبک ساد مرغی
 سیاه رنگ که مانند طوطی سخن
 گوید و مرغی بشروا و نوعی از
 ایگان که زیر کلویش کوشش
 مرغی در پای الوان دارد و مرغی
 نقره و مرغی نقره خیز فرانس
 و مرغی مردمان شب خیز است

و مُرَيْغٌ سَلِيمَانٌ بُوْبُو و مُرَيْغٌ
 شَاهِنَاكٌ و مُرَيْغٌ شَبْحَوَانٌ
 و مُرَيْغٌ شَبْحَرْمِيلٌ و مُرَيْغٌ
 عَيْنِي شَبْرَه و مُرَيْغٌ غَضَه
 خَوَادٌ و مُرَيْغٌ عَمَّ خَوَادٌ بُوْمِيَا
 و مُرَيْغٌ قَلَاكٌ كَلَكٌ و دَرَشْتَه
 و مُرَيْغٌ قَبَلِيَهْمَا آلِيَنَ اسْت
 قَبَلِيَهْمَا كَهْ كَجَلٌ مَرَيْغٌ مِيَا زَنْد
 مَرَيْغٌ لَبٌ سَخْنٌ و مُرَيْغٌ مَسِيحَا
 شَبْرَه و مُرَيْغٌ نَاعِدَبُو بُوْبُو
 دِيكٌ و نَوْعِي اَز كَبُوْتَرِ كَه نَامَه رَا
 بَر مَالِ اَدِسْتَه اَز شَهْرِي سَهْتَشَرِي
 رُوْد و مُرَيْغٌ نَا فُوْتٌ آتَش
 مَرَيْغٌ اَو، نَوْعِي اَرَسْبَرَه كَه
 جِيوَانَاتِ اَنَزَا بَر عَمَّتِ خُوَزَنْد
 دِهَسَرِ جَا كَه اَن سَبْرَه بَاشَد
 مَرَيْغَرَاو كُوِيَنَد
 مَرَيْغَابٌ اَو، نَامِ رُوْدِ خَانِيَه
 كَه اَز پَهْلَوِي شَهْر مَرُو مِي كَنْد
 مَرَيْغِيَبٌ اَو، كِيَسَكَه دِي كِرِي
 و اَدَا رِي كَارِي كَنْد
 مَرَيْغَزِي اَو، مَوْضِعِي اسْت

و مَرُوْد مَرُو دِهْرَاتِ وَا رَزَا مَرَيْغَزِي مِيَسْتَر
 كُوِيَنَد و پُوسْتِ كُوِيَنَد اَبْجَا
 مَرُو فِ اسْت
 مَرَيْغَزِي اَو، كُوَرِ اسْتَان
 مَرَيْغُوَا اَو، نَهْرِيَنِ و نَعَالِ بَر
 مَرَيْغُوْبٌ اَو، چِسْمِي كَه بَا و مِيل
 بَاشَد
 مَرَيْغُوْلٌ اَو، مَوِي مَحْتَبِدِ اَو
 مَرَفَانٌ نَعْمَه سَطْرَابِيَنِ كَه دَر اَن
 رِيحِ و نَابِ بَاشَد
 مَرَيْغُوِيٌ اَو، اَرِيحٌ
 مَرَيْغُوِيٌ اَو، جَابِي كَه تَوَانِ اَز اَن
 تَمَعِ مَرُو بَ مَانَد رَا اَبِ و بَرَفِ اَدَا
 خَانَه
 مَرَيْغُوَاعٌ اَو، طَبِيْعَتِ شَدَه
 مَرَيْغُوِيَه اَو، كِيَسَكَه اَرِي سِيَنِ دَارُو
 مَرَيْغُوِيَنِ اَو، جُو مَسْرِيَاكِ
 مَرَيْغُوِيٌ اَو، شُوْرَبَا
 مَرَيْغُوَا فِ اَو، نَرُو دِيَا نِ
 مَرَيْغُوِيَه اَو، خَوَابِ جَا
 مَرَيْغُوِيَعٌ اَو، جَامَه و صَدَلَه رُوْد
 كَه فَعْدِي كَه خَطَرِ قَاعِ نُو شَدَه

کتابی که در آن قطعات خط خوب دارد و بر صفحه که در آن نقاشیها خوب دارد همیشه گویند
 مِرْکَبُ ۱۰، چیزی که بان رزم کنند
 پون تسلیم
 مِرْکَبُ ۱۰، حیوانی که بر آن سوار شوند
 مِرْکَبُ ۱۰، چیزی که از چرخ ترکیب شده . سیاهی دو آب
 مِرْکَبَات ۱۰، هر لیمو و نارنج و نارنگی در تقال دانند آن کهنه شود
 مِرْکَبُ ۱۰، نقطه میان دایره
 مِرْکَبُ ۱۰، حیوانی که بر آن سوار شوند
 مِرْکَبُ ۱۰، حیوه
 مِرْکَبُ دُوج ۱۱، جویه سبز
 مِرْکَبُ ۱۰، مردن و مَرْتَبُ
 موش سی است که لبه لبی آنرا هم الفار گویند
 مِرْکَبُ ۱۰، آب بینی
 مِرْکَبُ مِرْکَبُ ۱۰، مرد عمومی حصو
 و باو طایعون

مِرْکَبُ ۱۰، کنجک
 مِرْکَبُ ۱۰، دبا
 مِرْکَبُ ۱۰، اصلاح کردن بنا
 مِرْکَبُ ۱۰، چیزی که در آمده
 مِرْکَبُ ۱۰، سنگی است رخام
 و سفید و اقسام زیاد دارد
 مِرْکَبُ ۱۰، چیزی که بین دو طرف با شماره معین شده باشد
 مِرْکَبُ ۱۰، چیزی که در آن نظر زیاد شده
 مِرْکَبُ ۱۰، انداخته شده
 مِرْکَبُ ۱۰، صفت است در آذربایجان
 مِرْکَبُ ۱۰، قله است در میند و همچنین است مِرْکَبُ
 مِرْکَبُ ۱۰، شهری است نزدیک سرخس و آنرا مِرْکَبُ شاه جهان همیشه گویند و نیز در صحرا از فارس را مِرْکَبُ و مِرْکَبُ است
 نزدیک مرو

مَرَوَا (ف) قال نیک . نام
 کسی است مَرَوَا می نیک یکی
 از سی سخن بارید
 مَرَوَادِنْد (ف) گوهری است
 که از صدف گیرند
 مَرَوَان (ع) نام یکی از خلفای
 اموی و غیر آن
 مَرَوَاج (ع) ترویج کن
 مَرَوَاج (ع) رواج گرفتن
 مَرَوَاج (ع) چیزی که در حیات
 دارد و آرایش آورد
 مَرَوَاجَه (ع) باغبین
 مَرَوَدَه (ع) میل سردان
 مَرَوَدَه (ف) هر دو کلابی
 مَرَوَدَه (ع) گذشتن
 مَرَوَدَه (ف) شهر سردوب
 باز مَرَوَدَه می گویند
 مَرَوَسِدَن (ف) ریج کردن
 و عادت کردن بکاری
 مَرَوَق (ع) خانه که در آن
 دارد . چیز بسیار خوب
 مَرَوَه (ف) گیاهی است

خوشبودن بر بی شک سخت است
 مَرَوِب (ف) خوب بشود
 مَرَوِی (ع) خبری که رسیده
 مَرَوَم (ع) آنچه بر راحت نمند
 مَرَوَن (ع) خنیر گردوده شده
 مَرِی (ف) معارضه کردن با کسی
 و اصل آن مراد است و عربی است
 و مری زبانک خوب کلان
 مَرِی (ع) میگردان
 مَرِی (ع) گلوسنج که سرنگنه است
 گووارا
 مَرِیَب (ع) شک آرد
 مَرِیخ (ع) ستاره مرام
 مَرِیْد (ع) کسیکه ارادت دارد
 مَرِیض (ع) بیمار
 مَرِیْه (ع) شک
 مَرِیْه و زاء
 مَرِی (ف) کبیدن . امر بکبیدن
 طعم شیرین و ترش که آزمای خوش
 نیز گویند
 مَرِیْبَه (ع) مدافسه کردن

مِزاج ۱۰۰ آنچه اندام بان سرشته
 شد . آنچه بدان آینه شراب را
 مِزاج ۱۰۱ خوش طبی و ظرافت
 و شوخی
 مِزاج ۱۰۲ کسکه شوخ طبع است
 مِزاج ۱۰۳ کسکه زحمت و سخت
 آورد
 مِزاج ۱۰۴ تنگ کردن
 رکی
 مِزاج ۱۰۵ زیارت . محل زیارت
 مِزاج ۱۰۶ کشت زار
 مِزاج ۱۰۷ کشت کاری کردن
 مِزاج ۱۰۸ آلاتی که از هتیل
 نی بان میسوزند و مِزاج پر داود
 او عید و سرود است که بخواند
 مِزاج ۱۰۹ جنت بر کردن
 مِزاج ۱۱۰ اشتغال کاری
 داشتن
 مِزاج ۱۱۱ با هم دشمنی کردن
 مِزاج ۱۱۲ فضیلت از علم دگر
 دشمنی
 مِزاج ۱۱۳ چیزی در معرض زدن

زبانی که استن
 مِزاج ۱۰۱ پراکنده شدن
 مِزاج ۱۰۲ جای سحر کین
 دشمنی
 مِزاج ۱۰۳ نوشته شده
 مِزاج ۱۰۴ آینه
 مِزاج ۱۰۵ حسرت
 مِزاج ۱۰۶ شوخی کردن
 مِزاج ۱۰۷ آراسته در ظاهر
 دشمنی جمع است و بر
 کلمات معنی گفته شود
 مِزاج ۱۰۸ اجرت کار و
 مِزاج ۱۰۹ چیزی نامه
 مِزاج ۱۱۰ جای که در آن
 انبوه باشد
 مِزاج ۱۱۱ نام حکمی
 بوده است و در زمان فتاد
 این اشتراکی آورده
 مِزاج ۱۱۲ چیزی که جفت
 گردیده
 مِزاج ۱۱۳ نگرید و مرد
 مِزاج ۱۱۴ نام قره است

در فراسان . جمع نزد
 مَزْدَعَه ، ۱۰۱ ، کشت زار
 مَزْدَوِع ، ۱۰۲ ، کشت شده
 مَزْدَه ، ۱۰۳ ، پراغان
 مَزْبَع ، ۱۰۴ ، از جا کشته
 مَزْعَض ، ۱۰۵ ، حرکت بان زعفران
 زرد اند
 مَزْعِم ، ۱۰۶ ، طعمکار . گمان کشته
 مَزْکُوم ، ۱۰۷ ، دکام گرفته
 مَزْجِی ، ۱۰۸ ، پاک کشته .
 افزون کشته
 مَزْجِی ، ۱۰۹ ، پاک شده .
 آلودن شده
 مَزْجِک ، ۱۱۰ ، عیب و تخلف و سب
 سب است
 مَزْکُت ، ۱۱۱ ، س قطاشدن
 سحرف شدن
 مَزْلَف ، ۱۱۲ ، امر دیگر زلف را
 فارسی است بصورت عربی صیغه
 بخت شده
 مَزْلَقَه ، ۱۱۳ ، چاشنی محل لغزش
 است

مَزْمَار ، ۱۱۴ ، المی است که زبان
 نوازند
 مَزْمَل ، ۱۱۵ ، خوردن بجا پییده
 مَزْمَل ، ۱۱۶ ، لولایست که ارس
 یا این ماریج درست کنند و آب
 اینار که از آن چون آنرا بطرفی بچینند
 آب آید و بطرف دیگر برود آنند آب
 بسته و چون آنرا مانند دمان شیر
 سازند دمان بشیر کونیه و کم کم تخفیف
 یافته و شیر کهنه اند و نظایر اعرابیت
 و بشیریتی شیر آب اینبار را نزل
 گفته اند و لغت نویسان پارسسی بان
 اشارت کرده اند
 مَزْمِن ، ۱۱۷ ، مرضی که مدتی بجا
 مَزْمِن ، ۱۱۸ ، ترازده میسران
 مَزْمِنَه ، ۱۱۹ ، گوزه آب خوری است
 مَزْمِنِک ، ۱۲۰ ، فرد غنمزه و این از لغت
 مَزْمِج ، ۱۲۱ ، زن گیسومده
 مَزْمِجَه ، ۱۲۲ ، زن شده برای شوهر
 مَزْمُود ، ۱۲۳ ، کسیکه نوشته بردارد
 مَزْمُود ، ۱۲۴ ، کسیکه دروغ میسازد
 مَزْمُود ، ۱۲۵ ، دروغی را که راست

جلوه دهند

مَرَّة (ذ)، طعم

مَرِبِد (ذ)، آشنه و نوری

مَرِبِدَان (ذ)، کمیدن

مَرِبِد (ذ)، در کنند

مَرْتَب (ذ)، زغیت ده

مَرْتَب (ذ)، زغیت داده

مپد و دوا

مُشْرَاك (ذ)، نام باغی بزرگ بوده

که کینکا بس در کرگان یا مازندران

سنا کرده

مُشْرَاك (ذ)، مزدک و بازار تاریخی

است

مُشْرَد (ذ)، خرفوش و مُشْرَدگان

و مُشْرَدگانی بخششی که در مقابل

خرفوش دهند

مُشْرَكَا مَرَكِي (ذ)، مرگ عمومی چون

دما

مُشْرَكَا ن (ذ)، جمع مَرَه و اصل مُرگا

مُشْرِش (ذ)، کس نبر زکی است

که چون بر گوشت نشیند بد بویش

مُشْرَاك (ذ)، نا خوشی

عمر و غصه

مُشْرَه (ذ)، سوی یک چشم

مپد و سپین

مُش (ذ)، بندی که بسپای

بهرمان نهند . بزرگ و متر

و من بند پانندگیست که

بجای نرود

مُش (ذ)، یکی از فلزات که سرخ

دیره رنگت در عین زرد آند و در

دروغ راست نماست

مُش (ذ)، سودن - دیوانگی

مُشَا (ذ)، شبانگاه

مُشَاكُث (ذ)، بد کردن

مُشَايِل (ذ)، مسددا

مُشَايِي (ذ)، کارهای بد

مُشَايِقَة (ذ)، پیش افتادن

برهنگ بردگی

مُشَاجِد (ذ)، سجده

مُشَاح (ذ)، کبک زمین را

سپاید و مشاحی پایش

زمین است

مَاحِثٌ ۱۰ زمین بخودن

مَاحِظٌ ۱۰ چشمانی که خوب

عدم رضایت باشد

مَسَادٌ ۱۰ گردنکاه

مَازَعَةٌ ۱۰ با یکدیگر شتاب

گرفتن

مَازِبٌ ۱۰ گردنکاهها

مِاسٌ ۱۰ سودن

مُاعِدٌ ۱۰ پاره

مُاعِدَةٌ ۱۰ پاری کردن

مُاعِفٌ ۱۰ پاری نمودن

مُاعِيٌ ۱۰ کوششها

مُاعِجٌ ۱۰ مورد و محل جواز

مُاعِفٌ ۱۰ دوری

مُافِرٌ ۱۰ کینه رایی

همسایه

مُافِرٌ ۱۰ غش کردن

مُافِقٌ ۱۰ زود خورد کردن

مُافِقٌ ۱۰ درخت

مُافِقٌ ۱۰ نشان دادن بر طرف سود و نفع آن

مُافِقٌ ۱۰ منتهی نمودن

مَسَالِحٌ ۱۰ مسالحت

مَسَالِكٌ ۱۰ راهها

مَسَالِكٌ ۱۰ بی گزندگی

مَسَامٌ ۱۰ سوراخها نیکه در پوست

بدن است و از آن عسوق میروند

میساید

مَسَائِحٌ ۱۰ کینه کار را بتجرب

اندازد

مُاسِحَةٌ ۱۰ منبری دآسانی

کار کردن

مُاسِرَةٌ ۱۰ در شب با هم

خبر گفتن

مُاسِغٌ ۱۰ گوشه

مُاسِنٌ ۱۰ جابجایی بلند که

باین پشت نهند

مُساوَاتٌ ۱۰ برابری داشتن

مُساوِفٌ ۱۰ جدت دعوت

شراب در رسیدن

مُساوِفٌ ۱۰ مفاوت کردن

مُساوِيٌ ۱۰ چیزی که اندازه چسبند

دیگر باشد

مُساوِيٌ ۱۰ کارهای

سَاهَرْت ۱۰۱ ، با هم شب زنده دار

بودن

سَاهَلَه ۱۰۰ ، آسان گرفتن

سَهْلَه ۱۰۱ ، سوال کردن ، حاجی سوال

سَهَب ۱۰۱ ، آورد ، سبب علت

سَهَب ۱۰۱ ، معلول که بویزه علت

دارد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه تیزتر کند سبکی

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه عاکی تیزتر شده

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه از خوردن مسکر

تیسر حال پیدا کند

سَهَب ۱۰۱ ، شکایت ، بیخ

کیا ای است خوشو که بر بی سب

گویند ، عثم داندوه

سَهَب ۱۰۱ ، مرزگوش

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه چیزی را بخورد

اختصاص ده

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه حایرا اجاره

کند

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه عقب افتد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه ادرش شود

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه از کسی چیزی

خواهد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه اجاره

خواهد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه

پریشان شده

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه

آرایش خواهد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه با دست

دازه شده

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه با دیگری

خواهد پسر گردد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه چیزی را

از سر بگذرد

سَهَب ۱۰۱ ، از سر گرفته

شده

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه چیزی را

سزاوار دارند

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه خود

سرباشد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه چیزی را

غیر بشد دارد

سَهَب ۱۰۱ ، کسیکه چیزی را

جای خیزی گذارد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه در مال

اسراف کند

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

سرد نماید

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه خود را از

بری کند

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه نورسند

کرد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه خواب

خبر را آشکار کند

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

در شمارد

مُتَبَدِّرٌ (۱) چیزی که دور

باشد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

بطلبد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

رفتار گذارد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

بمباح شمارد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه پرست

بار میبرد کنند

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه تو میسج

چیزی بخوابد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

پنهان کند

مُتَبَدِّرٌ (۱) نهان شده

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

ببرون کند

مُتَبَدِّرٌ (۱) خارج شده

مُتَبَدِّرٌ (۱) قبول شده

مُتَبَدِّرٌ (۱) پناه داده شده

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه بریان چیزی

خواهد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه خوابد او را

طلب کنند

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه تمام مقصود

خود را دارا شود

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه چیزی را

میگوید اند

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه خیب کرد

مُتَبَدِّرٌ (۱) کیسه پناهنده

شود

مُنْتَهِن (۶) کسیکه اجازه خواهد
 مَنَاجَا صَدْر (۶) رشک عادت
 شده
 مَنَاجِب (۶) نیکو سخن
 مَنَاجِدَات (۶) چیزی که
 باز می آید
 مَنَاجِر (۶) کسیکه چیزی را
 مَرَام مَشَارِد
 مَنَاجِس (۶) چیزی که خوب
 دانسته شده
 مَنَاجِر (۶) کسیکه چیزی را
 حاضر باشد
 مَنَاجِظ (۶) کسیکه چیزی را
 نگاه دارد
 مَنَاجِق (۶) کسیکه چیزی را
 راست است
 مَنَاجِم (۶) چیزی که محکم
 و یقین است
 مَنَاجِل (۶) کسیکه چیزی را حلال
 داد
 مَنَاجِل (۶) کسیکه دیگری را
 کند

مُنَجِّد (۶) چیزی که از حالت
 کمال دیگر در آید
 مَنَاجِی (۶) کسیکه از کاری
 شرم و حیا کند
 مَنَاجِی (۶) کسیکه چیزی را
 مَنَاجِم (۶) کسیکه مدعی
 قبول کند
 مَنَاجِر (۶) کسیکه چیزی را
 مَنَاجِر (۶) کسیکه چیزی را
 بیرون آورد
 مَنَاجِر (۶) چیزی که بیرون
 آورده شده
 مَنَاجِر (۶) کسیکه چیزی را
 ضعیف شود
 مَنَاجِی (۶) کسیکه نهان
 و ستوری شده
 مَنَاجِص (۶) کسیکه رمانی
 خود خواهد
 مَنَاجِص (۶) کسیکه رمان
 و آزاد شده
 مَنَاجِل (۶) کسیکه دیگری را
 جانشین کند
 مَنَاجِل (۶) کسیکه جانشین
 دیگری شده

مُنْدَام (۵۰) برتسار د جاو
 مَنْدَابِر (۵۰) کیک بقیب
 برگرد
 مَنْدَابِج (۵۰) کیک از برتسار
 برگرد
 مَنْدَابِک (۵۰) کیک بخواب
 خرابد اند
 مَنْدَابِجِی (۵۰) کیک خیرا
 بخواب
 مَنْدَابِغ (۵۰) کیک بخواب
 از او دفاع کنند
 مَنْدَابِل (۵۰) کیک دیل
 آورد
 مَنْدَابِن (۵۰) چیری که
 گرواست
 مَنْدَابِن (۱۰) آنا سیش
 مَنْدَابِح (۵۰) حاجی سیش
 مسال
 مَنْدَابِرِج (۵۰) کیک بگری
 چیری داده بخواب
 کیک
 آنا تبه و آنا الیه را چون گوید
 مَنْدَابِحِض (۵۰) کیک

اجازه در خصیت خواهد
 مَنْدَابِحِی (۵۰) چیری که
 ست کرد
 مَنْدَابِش (۵۰) کیک برگشت
 چیری خواهد
 مَنْدَابِش (۵۰) چیری که برگشت
 کرده
 مَنْدَابِش (۵۰) موی سر در
 مَنْدَابِش (۵۰) کیک راهمانی
 بخواب
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کیک دایه بخواب
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) نوعی از ماژرون
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کیک
 گردی خواهد
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کیک آسایش
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کیک افزونی
 خواهد
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کیک فال
 یک چیری زند
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کیک طلب
 کند کسی که مرض استفا دارد
 مَنْدَابِضِغ (۵۰) کسی که با او شوکت

مُتَشَبِّهٌ ۱۰ کسی که بخوابد سیر

کرد

مُتَشَرِّفٌ ۱۰ کسیکه از بالا

بزرگتر گردد

مُتَشْرِقٌ ۱۰ کسیکه اناجعیات

شرق زمین است

مُتَشَرُّعٌ ۱۰ کسیکه چیز را بداند

مُتَشَفِّعٌ ۱۰ کسیکه از دیگری

تفاعت خواهد

مُتَشِيرٌ ۱۰ کسیکه از دیگری شورت

کند

مُتَشَجِّبٌ ۱۰ کسیکه حکم سابق

بر لاقی جاری کند

مُتَشَجِّبٌ ۱۰ چیزی که اکنون حکم

پیش بر او جاریست

مُتَشَوِّبٌ ۱۰ کسیکه چیزی را

تصویب کند

مُتَشَوِّبٌ ۱۰ چیزی که تصویب

شده

مُتَشَوِّفٌ ۱۰ کسیکه چیزی را

شرف شمارد

مُتَشَوِّفٌ ۱۰ کسیکه سبک

عفتت

مُتَشَبِّهٌ ۱۰ کسیکه طالب

بردشنی است

مُتَطَّابٌ ۱۰ پاک و

پاکیزه

مُتَطَّرٌ ۱۰ چیزی که

سپهر شده

مُتَطَّرٌ ۱۰ چیزی که

طرد و عجیب است

مُتَطَّمٌ ۱۰ کسیکه خوردنی

خواهد

مُتَطَّعٌ ۱۰ کسیکه

وزارده شده

مُتَطَّلِعٌ ۱۰ کسیکه با بری

دراقت خواهد شود

مُتَطَّيِّلٌ ۱۰ چیزی که

در از است

مُتَطَّرٌ ۱۰ چیزی که

بظرافت ساخته شود

مُتَطَّرٌ ۱۰ کسیکه با بری

خواهد

مُتَطَّرٌ ۱۰ کسیکه

مستعجال گیری است
 مستعجاب ، چیزی که
 برگشت نموده
 مستعجاب ، چیزی که بیار
 گرفتارنده
 مستعجب ، کسیکه تعجب
 خواب خواهد
 مستعجل ، کسیکه عجل در
 کاری خواهد
 مستعجل ، کاریکه در آن
 شتاب شده
 مستعجد ، کسیکه مهیای
 کاری شده
 مستعذب ، کسیکه آب
 گوارا خواهد
 کند
 مستعرب ، چیزی که
 عربی شده است
 مستعسر ، چیزی که
 مشکل شده
 مستعصم ، کسیکه بمن
 کسی خنک زده شده

در راه مستعصم ، کسیکه با امن او
 خنک زده شده
 مستعطف ، کسیکه میل کسی
 بخود جلب کند
 مستعطی ، کسیکه بخشش
 خواهد
 مستعظم ، کسیکه بزرگی
 طلبد
 مستعفی ، کسیکه طلب
 و بخشش کند
 مستعقب ، کسیکه در پی
 کسی رود
 مستعقب ، کسیکه از پی
 او روند
 مستعلاج ، کسیکه در پی
 علاج رود
 مستعلی ، کسیکه خود
 برتری جوید
 مستعمر ، کسیکه آبادانی
 شده و مستعبره مملکت است
 که دولت دیگر آن مملکت خود در
 آورده است

مُتَعَمِّلٌ (۱) کسیکه تقاضای

کاری کند

مُتَعَمِّلٌ (۲) چیزی که عمل

شده

مُتَعَمِّدٌ (۱) کسیکه خواهد

چیزی را برگرداند مُتَعَمِّدٌ (۲) کسی که بناه

مُتَعَمِّرٌ (۱) کسیکه چیزی را

بغیر خواهد

مُتَعَمِّرٌ (۲) کسیکه پاری

مُتَعَمِّرٌ (۱) کسیکه با دینا

برده شده

مُتَعَمِّرٌ (۲) چیزی که

در نظیر آید

مُتَعَمِّرٌ (۱) چیزی که فسر

گیرد

مُتَعَمِّرٌ (۲) چیزی که فسر

گرفته شده

مُتَعَمِّرٌ (۱) کسیکه آنرا

میخواهد

مُتَعَمِّنٌ (۱) کسیکه بنیاز

مُتَعَمِّنٌ (۲) کسیکه فریاد

مُتَعَمِّدٌ (۱) آنچه که

معلوم شده

مُتَعَمِّدٌ (۲) کسیکه عقیده

سیرا خواهد

مُتَعَمِّرٌ (۱) کسیکه خواهد

بذل طاقت کند

مُتَعَمِّدٌ (۲) کسیکه

چیزی را خواهد تفهید

مُتَعَمِّدٌ (۱) کسیکه

خواهد

مُتَعَمِّدٌ (۲) کسیکه

مخش بود

مُتَعَمِّدٌ (۱) زشت

مُتَعَمِّدٌ (۲) کسیکه

چیزی آورد

مُتَعَمِّدٌ (۱) زود آورده شده

قبول شده ، آید

اصطلاحی است در علم عرف

مُتَعَمِّدٌ (۱) کسیکه

خواهد پیش افتد

مُتَعَمِّدٌ (۲) چیزی که

پیش افتاده

مُسْتَفِرٌّ ۱، چیزی که دیگر را
 بر سر او دارد
 مُسْتَفْرَأٌ ۱، ثابت و بر سر
 مُسْتَفْرَعٌ ۱، کسی که بشع
 در کار نکند
 مُسْتَفْرِعٌ ۱، کسی که خواب
 تیره اندازد
 مُسْتَفْرَعٌ ۱، فرود کشیده
 مُسْتَفْرِنَكٌ ۱، کسیکه فرنگی
 نام است و این از لغات جلی است
 که بطریق لغت عرب ساخته شده
 مُسْتَفْضِيٌّ ۱، کسیکه اطراف
 چیزی را بشوید و مُسْتَفْضِيٌّ ۱، چیزی که شویند
 مُسْتَفْضِيٌّ ۱، کسیکه حکم
 خواهد
 مُسْتَفْطِرٌ ۱، کسیکه خواب
 غریبی کند
 مُسْتَفْطِرٌ ۱، چیزی که خود
 نام است
 مُسْتَفْطِيلٌ ۱، کسیکه خواب
 معالجه را بر سرش
 مُسْتَفْطِمٌ ۱، چیزی است

مُعْتَدِلٌ
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، کسیکه بزرگت
 مُسْتَكْبِتٌ ۱، کسیکه خواب
 برای او نویسند
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، کسیکه زیادتی
 خواهد
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، کسیکه با نزدی
 خواهد
 مُسْتَكْبِتٌ ۱، کسیکه کث
 خری کند
 مُسْتَكْبِلٌ ۱، کسیکه کمال خری
 خواهد
 مُسْتَكْبِنٌ ۱، کسیکه اظهار
 فقر کند
 مُسْتَكْبِلٌ ۱، کسیکه از خری
 لذت جوید
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، چیزی که دیگر را
 لازم دارد
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، کسیکه بر خواب
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، کسیکه خواب
 نفع گیرد
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، چیزی که خواب
 مُسْتَكْبِرٌ ۱، چیزی که خواب

مشمری حقوق دائمی گویند

مشمک ، کسی که شمیری که

مان خیمت زند

مشمع ، کسی که شستود

مشمکن ، کسی که تمکین

اطراف بخوابد

مشمند اف ، محتاج به موم

گرم است

مشمهد ، کسی که مهلت

بخوابد

مشمیل ، کسی که رعنت

بخری دارد

مشمیط ، کسی که چیزی را

میدون آورد

مشمیح ، کسی که فرزندی خواهد

مشمیحی ، کسی که از خری

خاصی باید

شود

مشمند ، دلیل که بان استند

مشمیر ، کسی که بخوابد

قوی کرد

مشمیق ، کسی که آب

مشمی که

مشمصر ، کسی که باری بود

مشمظون ، کسی که طرف

سخن آورد

مشمقند ، کسی که خواهد

دگر بر آید

مشمک ، کسی که خواهد بر سر

رای بود

مشمکر ، خیر که محمول است

مشمیر ، کسی که روشنائی

طلب

مشموجب ، کسی که چیزی را

سزاوار است

مشموحش ، کسی که از

خری در احتیاجات

مشمودع ، کسی که نزد

کسی دیده ندارد

مشمود ، پوشیده

مشمویق ، کسی که

زامم کند و جمع آورد

مشموضع ، کسی که

مستوفی خواهد

مستوطن (۱) کیسه جارا

وطن مستزار بود

مستوعب (۱) چیزی که بجا

فراگیرد

مستوفی (۱) کیسه تمام

حق را بگیرد

مستوفی (۱) حتی که تمام

گذارده شده

مستوفی (۱) کیسه خواهد

آتش سرد روز

مستولی (۱) کیسه بر کسی

دست یابد

مستوی (۱) چیزی که قرا

گیرد

مستند (۱) بزرگ بند

بای محرم

مستحق (۱) فرمایند و مستحق

مستهدف (۱) جایشکه

نشانه باشد

مستفزه (۱) کیسه

بجست کند

مستفزه (۱) کیسه ریخته

مستهلک (۱) کیسه خواهد

رویت بلال کند . کودکی که

هنکام ولادت گرفته کند

مستهلک (۱) نیست شده

مستفیظ (۱) کیسه خواهد

بدا باشد

مستیقن (۱) کیسه یقین

حاصل کند

مستیس (۱) کیسه یاوس کرد

مستجد (۱) محل عبادت

مستغ (۱) سخن با قافیه

مستقل (۱) قبالة هر کرده

مستجود (۱) کیسه بر او سجده

کنند

مستجون (۱) بند در زندان کرده

مستح (۱) مالیدن

مستحور (۱) افنون شده

مستحوق (۱) رسیده

مستح (۱) صورت برگردانیدن

مستخر (۱) فرمایش داده شده

مستخر (۱) کیسه دیگر را

بردار کند

مَسْحَرَةٌ ۱۵۱ استهزار و فوس

مَسْحَنٌ ۱۵۱ گرم کنند

مَسَدَدٌ ۱۵۱ راست و محکم

مَسَدَسٌ ۱۵۱ چیز شش گوش

مَسْدُودٌ ۱۵۱ بسته شده

مَسْرٌ ۱۵۱ رخ

مَسْرَفٌ ۱۵۱ شادمانی

مَسْرَجٌ ۱۵۱ زین شده

مَسْرَجٌ ۱۵۱ جایگاه چرخ

مَسْرِعٌ ۱۵۱ شتابنده

مَسْرِفٌ ۱۵۱ کسکه زیاد و فرج

کند

مَسْرُودٌ ۱۵۱ آسون و درها

مَسْرُودٌ ۱۵۱ شادمان

مَسْرُوفٌ ۱۵۱ در دیده شده

مَسْرِيٌّ ۱۵۱ چسبیری که از چربی

در گذرد

مَسْرِيٌّ ۱۵۱ چسبیری که روی آن

بسنوار است

مَسْطَرَةٌ ۱۵۱ آلتی که بان مطهر

بندی کتاب کنند

مَسْطَكِيٌّ (ی) دوالی است

که بغار سی آزا گذارد می گویند

مَسْطُودٌ ۱۵۱ نوشته شده

مَسْرٌ ۱۵۱ قیمت که بسته

شده

مَسْعُودٌ ۱۵۱ بکثرت

مَسْفٌ ۱۵۱ درای نرم شده

مَسْفُوحٌ ۱۵۱ خون ریخته

مَسْفُورٌ ۱۵۱ نوشته

مَسْفُوطٌ ۱۵۱ محل سقوط و افتادن

بشیری است قرب دریا

علمان در آن سنگ است

و ناری و مسقطی شیرینی است

که از آن بسته دروغن دست

بکل لوزی سازند

مَسْفُوطٌ ۱۵۱ اندازنده

مَسْفُوتٌ ۱۵۱ جایگاه

تقف دارد

مَسْفُودٌ ۱۵۱ چسبیری که

بماری آورد

مَسْكٌ ۱۵۱ مهربان

مَسْكَةٌ ۱۵۱ شهرت

کنار دریای عمان
 مُنْكَثٌ (۱۰۰) چشیری که
 خاموشی آورد
 مُنْكَرٌ (۱۰۰) چشیری که
 سستی آورد
 مُنْكَرٌ (۱۰۰) ساری است
 که مادرانش نوازند
 مُنْكَنٌ (۱۰۰) شنگه
 مُنْكَنٌ (۱۰۰) چیزی که در دروا
 زدن نشاند
 مُنْكَتٌ (۱۰۰) فقر و درویشی
 مُنْكَوْرٌ (۱۰۰) یکی از شهرهای
 عظیم روس که به آنها پا بخت
 بوده است
 مُنْكَوْثٌ (۱۰۰) ساکت شده
 مُنْكَوْكَ (۱۰۰) پول سگه و آ
 مُنْكَوْنٌ (۱۰۰) جای سگن
 شده
 مُنْكَهٌ (۱۰۰) فرود عقل و خوبی
 مُنْكَهٌ (۱۰۰) رنده و روغن
 تازه و کرمه از ماست دیگر کرده
 مُنْكَیْنٌ (۱۰۰) درویش و فقیر

مُنْكَرٌ (۱۰۰) کینه مس در دست
 کند
 مُنْكَخٌ (۱۰۰) پوستی که ماران را
 مُنْكَخٌ (۱۰۰) کینه اسباب و آ
 مُنْكَخٌ (۱۰۰) جای پوست
 کندن حیوان
 مُنْكَتَلٌ (۱۰۰) پیوسته و پی
 در پی
 مُنْكَطٌ (۱۰۰) حیره شده و
 زبان دراز
 مُنْكَتٌ (۱۰۰) راه دروش
 مُنْكَمٌ (۱۰۰) کینه گردن نهند
 کینه پیش خرید کنند . کسی که
 بی گزند است . کینه آیین
 اسلام دارد
 مُنْكَمٌ (۱۰۰) یقین
 مُنْكَمَانٌ (۱۰۰) کینه اسلام
 آیین اوست و اصل آن مسلم با
 مُنْكَمَانٌ بوده و در فارسی تحریف
 شده و مُنْكَمَانٌ شده
 مُنْكَوْبٌ (۱۰۰) پوشیده
 ر بوده

مَلُوخ ۱۰۱ پوست کنده
 مَلُوك ۱۰۲ راه رفته
 مِئِمَار ۱۰۳ ریح و بند آهنی
 مَمْت ۱۰۴ چیزی که اسم خدا
 بر آن برده شده
 مَمَط ۱۰۵ مغزی رکن
 از چرخ صرع که قایمه آنها غیر قایمه
 روی است

مَمْتَع ۱۰۶ جایی کشیدن
 مَمْن ۱۰۷ سر بر دروغن دار
 مَمْوَع ۱۰۸ کشنده شده
 مَمْوُود ۱۰۹ کسکه تم باد
 خورانده اند

مِئِن ۱۱۰ دندان بزیت
 که بدان کار دینر کنند
 مَمْنَد ۱۱۱ جایی که بان است
 و بیند
 مَمْنَد ۱۱۲ جایی که بان است
 داده شده . حدیثی که با گوینده آن
 از جایی برداشته شده . اصطلاحی
 است در علم نحو و معانی
 مَمْنُون ۱۱۳ آنچه در پیش است

مِیَوَار ۱۰۱ فلزیت مخلوط
 از مس و غیر آن
 مِیَوَاك ۱۰۲ آلتی است که
 بآن دندان پاک کنند



میواک

مِیَوَاك ۱۰۳ لیلیان کشاد
 مِیَوَاك ۱۰۴ موی
 مِیَوَاك ۱۰۵ سیاه کنند
 و لولینده

مِیَوَاك ۱۰۶ چیزی که نوشته
 شده تا بعد پاک نویس شود
 مِیَوَاك ۱۰۷ جایی که اطراف
 آن دیوار است . کسی که
 از بسوت شراب سر او در آن

مِیَوَاك ۱۰۸ کسکه عاقله
 در کار کند
 مِیَوَاك ۱۰۹ کسکه اعوار
 کند

مُسَهَّرٌ (۱) چیزی که سب
خواهی شود

مُسَهِّلٌ (۱) چیزی که نرم و
آسان کند . دواییکه شکم را
از اخلاط پاک کند

مُسَهَّلٌ (۱) آسان شده .

مُسَبَّحٌ (۱) کتابکار

مَسْجَعٌ (۱) نام یکی از ارباب
اولوالقزم که او را مَسْجَعَانِيزٌ

گویند . پاره از زرد فته
و مسیحی پیروان مسیح را گویند

مَسِيرٌ (۱) یخ و مسیردان
یخ بستن است

مَسِيرٌ (۱) جای گذشتن

مَسِيرٌ (۱) جای بودن

مَسْبَلٌ (۱) جای ورود

مَسْبَلٌ و همچنین است مَسْبَلَةٌ

مَسْرُوسٌ

مُسَارَفٌ (۱) تدریست

دواند

مَسَاءٌ (۱) کسیکه زناوراورد

مُسَابِقٌ (۱) طایفه از فلانند هستند
که بر دوار بطوسیه باشند

مُسَابِقَةٌ (۱) چیزی که مشیه

خرد مکر است

مُسَاهَبَةٌ (۱) مانند شدن

چیزی چیزی

مُسَاحَبَةٌ (۱) نزاع کردن و

سکتن

مُسَاحَبَةٌ (۱) نزاع کردن با

مُسَاحَبَةٌ (۱) یادگیری لغض

دانشتن

مُسَاحَبَةٌ (۱) نخل کردن با

مُسَادٌ (۱) چیزی که تان

اشاره شده

مُسَارِبٌ (۱) رهای آب

سپهها و بوسها

مُسَارِبَةٌ (۱) یکدیگر را سیراب کردن

مُسَارِعٌ (۱) جاهاست

آب در آنجا جمع شود

مُسَارِقٌ (۱) کسیکه بر بالای

بندیت

مُسَارِقٌ (۱) جاهاست

آن مخلوع کند

مشارع ده، جاها شیک برای

آب داشتن روند

مشارکت ده، بهم شرکت

کردن

مشارطه ده، کسیکه خود ادریت

دادن بود و باشد

مُشاع ده، فر مشترک

مُشاعر ده، ادراک دوا بس

نمکانه

مُشاعره ده، بهم شعر درودیل

کردن شعر گفتن شگفت در حمت

مُشاعِل ده، معذرا

مُشاعِل ده، شنها دکا را

مُشافِر ده، بها خصوصاً بها

شتر

مُشافِر ده، نویسنده دیشق

زمینده

مُشاق ده، شقت

مُشاکله ده، چیزمانند چیزی

شدن

مُشام ده، جاها شیک محل بو کردن

مُشاوِد ده، کسیکه سورت

کند

مُشاوِره ده، مشورت با هم

کردن

مُشاهد ده، کسیکه ظاهر

دینما است

مُشاهدَه ده، حاضر

بودن و دیدن

مُشافِره ده، بسیار

کردن

مُشاهیر ده، چیزهای شهنوا

مُشایخ ده، بزرگان

بپیران

مُشایع ده، کسیکه پی

کشی رود

مُشایعَت ده، در پی کسی

روشن

مُشاوِم ده، چیزی که مال

بد بدوزد شده

مُشاوِن ده، کسیکه

شان دارد

مُشَبِّح ده، قالب گوشت

میشع (ع) سیر کنند
 مشتک (ع) در آیه تخته و پیکر
 در آورده مشه (ع) مانند شده
 مشه (ع) مانند کنند
 مشت (ع) و ف، پروا بنوه بستر
 و غلیظ . نام طبوکی است از
 غزنین
 مشت (ع) جوی آب
 مشت (ع) ز، مالیده . کرده
 اندک . بیخ گیاه بعد برین
 کف بست . پنجه جمع شده
 و گره کرده . مشت افشار
 طلای بعیند و مشت دو نوعی از
 گیاه باز رویون و مشت زن
 رنده بخاری و کسکه با مشت پنجه
 دست کشتی گیر و مشت
 واژه رنده بخاران دگشت از حیر
 دو دسته کدم با جو دماستندان
 و مشتوک کا فدی که سیگار
 نگذارد و مشنه آلتی است که
 کنش دران روی جرم ز منند
 تا صافی شود و مشنی گوشت

کوبیده که لوله کنند و بیخ کنند
 دکنیه از سعدودی
 میثان (ع) آلتی است که آن
 تفریق کنند
 میثاق (ع) کسکه میل دارد
 مشه (ع) کار پوشیده
 مشروط (ع) کسکه مشروط
 قدکند
 مشروط (ع) چیزی که مشروط
 شده
 مشرک (ع) چیزی که مال
 چند نفر است
 مشزی (ع) حسریه . نام
 یکی از سیارات
 مشعل (ع) آتشی که روشن
 شده
 مشعل (ع) کسکه شعل و کار دارد
 مشق (ع) چیزی که از چیزی
 جدا شده
 مشکی (ع) کسکه از چیزی که
 جداست
 مشلق (ع) جانزه که با برنده